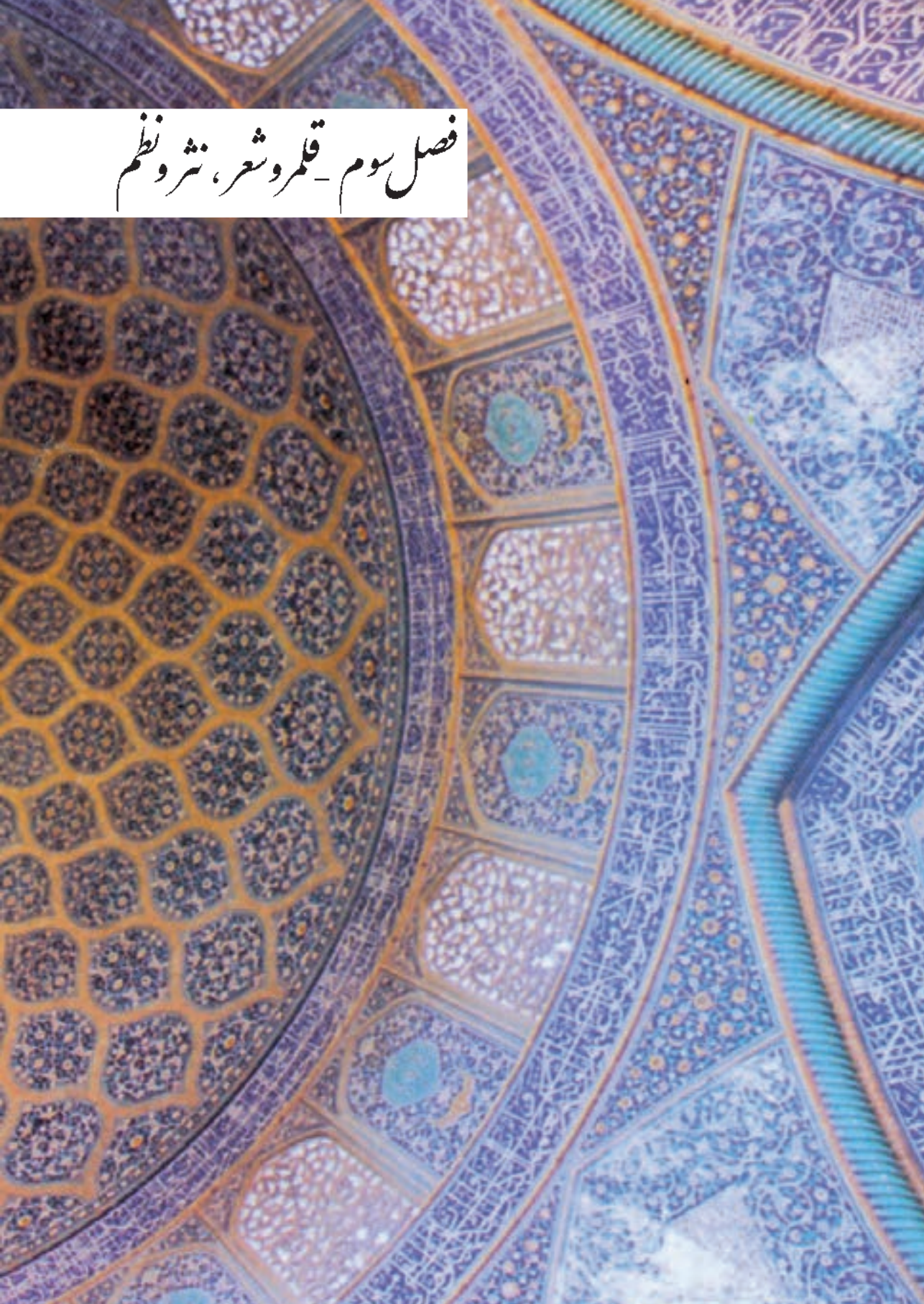


فصل سوم - قلم و شعر، نثر و نظم





قلمروِ نثر، شعر و نظم

پیش از آنکه به بحث در چگونگی قلمرو سه مقوله «نثر، شعر و نظم» بپردازیم، ضروری است به تبیین دو مقوله «زبان» و «ادبیات» که در عین همسویی از هم جدایند، دست بزنیم. برای این منظور، از شما می‌خواهیم تا به دو متن زیر دقت کنید :

① «آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر بارانهای غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاههای اسیرم را همچون پروانه‌های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می‌کنم ناله‌های گریه‌آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه‌آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریب در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید!... چه فاجعه‌ای!...»

کویر، دکتر علی شریعتی (معاصر)

② «تمام آب ده از چشمه‌های بی‌شماری که دارند تأمین می‌شود. آب رودخانه که پایین است و فقط آسیابهای ده را می‌گرداند. آب کهریز هم که بالاست و کشتزارها را سیراب می‌کند. ولی چشمه‌ها بی‌شمارند و هرکدام مشخصاتی دارند. آب بعضی از آنها به قدری سرد است که دست را یک دقیقه هم در آن نمی‌توان نگه داشت و اگر غسل را با موم چند دقیقه‌ای در آن نگه‌داری، می‌شود آن را مثل آب نبات بجوی»

اورازان، جلال آل‌احمد (معاصر)

در نوشته نخست، نویسنده به توصیف «کویر» و در نوشته دوم، به ارائه گزارشی از وضعیت جغرافیایی ناحیه اورازان پرداخته است. هر دو نوشته، از نوع نوشته‌های توصیفی معاصر هستند. با

این همه آیا از نظر احساس، عاطفه و اندیشه‌ای که القا می‌کنند یکسانند؟ آیا دلالت‌های معنایی کلمات هر دو نوشته یکی است؟ تفاوت عمده و یا تفاوت‌های عمده این دو نوشته در چیست؟

برای رسیدن به پاسخ این پرسشها و پرسشهای دیگری که ممکن است به ذهن برسد، توضیحاتی ارائه می‌شود: این دو نوشته معاصر، گرچه موضوعی نسبتاً واحد دارند، از جهاتی با هم متفاوت‌اند. به تعبیرهای زیر که از متن نخست استخراج شده است دقت کنید:

نخلستان خاموش و پر مهتابی / مشت خونین و بی تاب قلبم / بارانهای غیبی سکوت / نگاههای اسیرم / مزرع سبز آن دوست شاعرم / ناله‌های گریه‌آلود / کویر بی فریاد / حلقوم چاه و... چنانکه معلوم است در این تعبیرها، کلمات و ترکیب‌هایی چون «خاموش، مهتابی، مشت خونین، باران سکوت، نگاه اسیر، مزرع سبز، بی فریاد، حلقوم و...» در معنای ظاهری و حقیقی خود به کار نرفته‌اند. در مثل، نسبت دادن «خاموشی» به نخلستان، با نسبت دادن آن به انسان متفاوت است. منظور از «مهتابی» ستاره‌هایی است که شبها بر فراز آسمان کویر می‌درخشند. «مشت خونین قلب»، تشبیهی است برای دل دردمند شاعر؛ در «باران سکوت» نیز، تشبیه دیده می‌شود سکوت به باران تشبیه شده است. در «نگاه اسیر» نسبت دادن صفت «اسیر» به نگاه نویسنده، معنایی فراتر از «خیرگی» دارد. منظور از «مزرع سبز»، «آسمان» است که حافظ - دوست شاعر این نویسنده - در شعر خود به کار برده است. در «کویر بی فریاد» نویسنده صفت «فریاد» را که خاص موجودات زنده، خصوصاً انسان است، به کویر نسبت داده است. کاربرد کلمه «کویر» نیز، نماد و نشانه‌ای است برای شهری که حضرت علی (ع) در آن به سر می‌برد. همچنین، «حلقوم چاه» ترکیب معمولی و عادی نیست. نویسنده چاه را، موجود زنده‌ای تصور کرده است که حلقوم دارد.

می‌بینیم که در سرتاسر نوشته نخست، کلمات و تعبیرهایی دیده می‌شود که مفهوم و معنایی فراتر از معنای حقیقی خود دارند. مقصود نویسنده از این کلمات و تعبیرات را، در فرهنگهای لغت زبان فارسی نمی‌توان یافت بلکه این معانی را باید از متن استنباط کرد.

در نوشته دوم، اغلب کلمه‌ها و تعبیرها در معنای حقیقی و ظاهری خود که در فرهنگهای لغت نیز ثبت است به کار رفته‌اند. همچنین از تصویرسازیهای شاعرانه در آن خبری نیست. از این رو، به سادگی دریافت می‌شود. نتیجه اینکه برای درک و دریافت متن نخست، خواننده یا مخاطب باید تحلیلی قوی داشته باشد تا بتواند مفهوم و اندیشه مورد نظر نویسنده را از لابه‌لای تشبیهات، استعاره‌ها، کنایه‌ها، مجازها و... بیرون بکشد. اما نوشته دوم، ساده و زودیاب است.

تفاوت اساسی این دو نوشته یکی در شیوه بهره‌گیری از زبان و دیگر، استفاده از آرایشهای کلامی است. زبان نوشته نخست علاوه بر جنبه ارتباطی - که وظیفه اصلی زبان است - بعد عاطفی نیز

دارد و واژگان به کار رفته در آن دلالت مستقیم معنایی ندارند. گذشته از این، زبان در متن دوم تنها ابزاری است برای انتقال صریح مفاهیم. در حالی که در متن نخست، زبان به نوعی «هدف» قرار می‌گیرد یعنی نویسنده علاوه بر اینکه توجه دارد که چه می‌نویسد، در این که چگونه می‌نویسد نیز دقیق است. وی بر آن است تا با به کار بستن شگردهایی، مفاهیم عالی را در الفاظی زیبا، آهنگین و عاطفی بریزد و وظیفه‌ای زیبایی شناختی و بلاغی بر دوش زبان بگذارد و از این رهگذر، به خلق پدیده ادبی و هنری دست یابد.

زبان‌شناسان، سه‌گونه زبان نگارش را از هم تفکیک کرده‌اند: یکی «زبان علمی» است که صرفاً برای انتقال مستقیم و آشکار مفاهیم دقیق به کار می‌رود. الفاظ این زبان مستقیماً بر معنایی که در بر دارند دلالت می‌کنند و شفاف و فرانما هستند. کمال مطلوب در این زبان آن است که با رایانه پیشرفته ترجمه‌پذیر باشد. مثلاً زبان اغلب کتب آموزشی و درسی و از جمله زبان نوشته دوم، از این دست است. چنانچه در چنین نوشته‌هایی ابهام معنایی و یا آرایشهای کلامی دیده شود که برقراری ارتباط را دچار مشکل سازد و فهم مطلب دشوار شود، نشان نقص زبان آن نوشته خواهد بود.

دوم، «زبان عام» است که از آن برای مقاصد ارتباطی روزمره استفاده می‌شود و محاوره و مکالمه و مکاتبه اداری، نگارش مدارک و اسناد حقوقی و نظایر آن را دربر می‌گیرد. این زبان، دارای نقش بیان عاطفی نیز هست که آن را به زبان ادبی نزدیک می‌کند. زبان روزنامه‌ها و نامه‌های اداری از این گونه است.

سوم، «زبان ادبی» که به آفرینش ادبی اختصاص دارد و علاوه بر نقش ارتباطی دارای نقشهای بیان عاطفی و زیبایی‌آفرینی نیز هست. از این گذشته، زبان ادبی به هیچ‌وجه دلالتی^۱ نیست و جنبه بیان نفسانیات دارد و لحن شیوه نگرش گوینده و نویسنده را بیان می‌کند. در این نوشته‌ها، نویسنده نه تنها مقصود خود را بیان و ابلاغ می‌کند بلکه می‌خواهد در شیوه نگرش خواننده تأثیر گذارد؛ او را اقناع و سرانجام دگرگون کند. ذکر یک مثال، کار را آسان‌تر خواهد کرد. کلمه «مادر» را در نظر بگیرید فرهنگ لغت به شما کمک می‌کند تا معنای این کلمه را بفهمید و احتمالاً آن را چنین معنی می‌کند: «عنصر ماده والدین یک حیوان». این «دلالت بر معنی» است و به حوزه زبان علم مربوط می‌شود. اما این کلمه بدان سبب که ما نخست آن را در ارتباط با مادران خود به کار می‌گیریم چیزهای بسیاری را چون گرما، امنیت، آسایش، عشق، دلسوزی و... تداعی می‌کند. ما احساسی بسیار نیرومند درباره مادران خود داریم. به سبب همین تداعیها، «مادر» در ارتباط با چیزهای دیگر پیرامونمان، که انتظار داریم از آنها نیز احساسی نیرومند داشته باشیم، به کار می‌رود مثلاً کاربرد این کلمه در مورد کشورمان،

۱ - دلالتی بودن زبان یعنی اینکه هدف آن ایجاد یک تناظر یک به یک بین نشانه و مصداق آن باشد مثلاً در جمله «من کتابی خریدم» همه کلمات (نشانه‌ها) به همان مصداقی که ما آن را در نظر داریم دلالت می‌کنند.

مدرسه‌مان و فصلهای طبیعت و... معنای ضمنی «عزیز» را به همراه دارد.

حال، به عبارات زیر از نوشته‌های دکتر غلامحسین یوسفی (معاصر) توجه کنید^۱:

«به محض این که مسعود غزنوی توانست به جای برادر خود حکومت را قبضه کند، دستور آزادی میمندی و پسرش خواجه عبدالرزاق را صادر کرد. مسعود، میمندی را با احترام به بلخ فراخواند و همه در انتظار آن بودند که وی را به وزارت منصوب کند؛ میمندی خوش‌خوش به بلخ رسید.»

این نمونه در حقیقت یک اثر زبانی است که نظیرش در کتابهای غیرادبی یعنی کتابهای تاریخ، فلسفه و غیره، که بیرون از محدوده ادبیات قرار دارند، فراوان دیده می‌شود. حال، این نمونه را مقایسه کنیم با نمونه زیر از نویسنده معاصر دیگر یعنی «به‌آذین»:

«همین که قاسمی از در گذشت و با قدمهای سنگین با احتیاط از پله‌ها پایین آمد، هوای مانده نمناک دالان بر صورت عرق‌آلودش دست نوازش کشید. دالان تاریک و پست بود و شیر آب در انتهای آن به چشمه زندگی می‌مانست. قاسمی با تن کِرخ و سر مِنگ پای شیر نشست. نفس بلندی کشید، دستهایش را تا آرنج دو سه بار شست و مشت مشت آب به صورت خود ریخت.»

تا این نمونه را می‌خوانیم، درمی‌یابیم که این قطعه، دیگر اثری نیست که در کتب تاریخ یا فلسفه یا علوم پیدا بشود. این قطعه در واقع اثری است که در حوزه ادبیات یافت می‌شود. سؤال این است که چه شگردی در قطعه دوم به کار بسته شده است؟ نویسنده چه اکسیری بر تن مس زبان زده تا از آن این زر را ساخته است؟ چه شده که زبان تبدیل به یک پدیده ادبی و هنری شده است؟ اینک، نمونه‌ای دیگر از صادق هدایت (معاصر) را مرور می‌کنیم:

«شب پاورچین پاورچین می‌رفت. گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود. صداها دور دست خفیف به گوش می‌رسید. شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید. شاید گیاهان می‌رویدند.»
شما این قطعه را نیز، به عنوان یک اثر ادبی می‌پذیرید و در این احساس که با نوشته به‌آذین تفاوت دارد با ما هم عقیده هستید.

نمونه چهارم را از مقدمه گلستان سعدی انتخاب کرده‌ایم:

«گفتم برای تزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تظاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.»
چنان که ملاحظه می‌کنید قطعه چهارم نیز گرچه ادبی است اما با دو قطعه دوم و سوم متفاوت است.

۱ - این بحث، چکیده‌ای است از مقاله «نظم، نثر، سه‌گونه ادبی» نوشته دکتر علی محمد حق‌شناس که در کتاب «در قلمرو آموزش زبان و ادب فارسی» برای دومین بار به چاپ رسیده است.

و بالاخره، نمونه پنجم را از نثر قائم مقام فراهانی (قرن سیزدهم) انتخاب کرده ایم :
به صد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی

باب دساز خود کز جفتی بچو نی من گفتنیها کتبی

مدتی است که خامه عنبر شمامه وقایع نگار بلاغت شمار، رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمی کند. یاد یاران یار را میمون بود. پینکی سحرهای رمضان است که خبط و خطا در تحریرات می شود. رحم الله الجلاير.

شب ممتاز کاغذ نوید کند بر جا غلط فی الفور لید

درست است که همه اینها نثرند ولی بعضی ها از جوهر «شعر» بهره گرفته اند و بعضی ها از جوهر «نظم» و بعضی ها از هر دو. پیش از آنکه به توضیح درباره مثالهای بالا برگردیم، اول باید مفهوم نظم و شعر را مشخص کنیم. برخی، بین نظم و شعر تفاوتی قابل نیستند. اگر از دیدگاه زبان شناسی به این دو مقوله نگاه کنیم و جواب مشخص و قانع کننده ای برای آنها بجویم می توانیم بگوییم که «نظم» بر برونه (صورت) زبان استوار است و شعر بر درونه (محتوا) آن. منظور از برونه زبان، صورت زبان است و کلیه ساختهای غیر معنایی آن را شامل می شود و درونه زبان هم همان است که عمدتاً در سطح معنائشناسی مورد مطالعه قرار می گیرد. ما برای ایجاد کیفیت ادبی «نظم» از تمام امکانات غیر معنایی زبان استفاده می کنیم آنچه عمدتاً در زبان فارسی برای این مقصود مورد استفاده قرار می گیرد «ساخت واجی» است. وزن عروضی از این مایه آب می خورد. قافیه و ترجیع و جناس نیز همین طور. به هر حال، همه ابزارهای ادبی که به بروز کیفیت یا جوهر «نظم» در زبان کمک می کنند یکسره از برونه زبان مایه می گیرند و نه از درونه آن. کمتر کسی هست که توانسته باشد از قرینه سازیهای معنایی، نظم آفرینی بکند. زبان شعر بر عکس همه از معنا مایه می گیرد. به همین دلیل هم، همه اسباب ایجاد شعر، مبنای معنایی دارند: تشبیه، استعاره، کنایه، کلیه مجازها همگی معنایی اند. به همین دلیل هم هست که از «نظم» می شود مانند زبان معمولی برای بیان مطالب غیر ادبی استفاده کرد مانند ابیات زیر که «ناظم» آن، اسامی ماههای ایرانی را در شکلی موزون بیان کرده است :

ز فروردین چو بگذشتی مَرادِ بهشت آید بان خرداد و تیر آنکه چو مردادت همی آید

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان که بر بهمن جز انفشند از مذ مایه نیفزاید

(نصاب الصبیان از ابو نصر فرابی)

بسیاری از این ابیات که برای کمک به حافظه به کار می‌روند، در واقع امر، «نظم» اند نه شعر. با این توضیح، بی‌می‌توانیم که از «نظم» می‌توان استفاده زبانی کرد اما از شعر نمی‌شود چنین استفاده‌ای برد. شعر، کبوتری است آزاد که در بند نمی‌ماند؛ چون جوهرش از معناست. وارد حوزه معنا می‌شود و نظام زبانی و معهود آن حوزه را به هم می‌زند. شعر، خلقت ادبی را از طریق دخل و تصرف در عالم معنا شروع می‌کند و این است که محل‌گریز فراوان در اختیار دارد. در ابیات زیر دقت کنید تا دریابید که مولانا چگونه نظام ساختی زبان را برهم زده و در عالم معنا دخل و تصرف کرده است:

آب ز نیر راه را همین که کنار می‌رسد مرده و بسید باغ را بوی بهار می‌رسد...

رونق باغ می‌رسد چشم و چراغ می‌رسد غم بر کناره می‌رود مده بر کنار می‌رسد...

باغ سلام می‌کند سرو قیام می‌کند سزه پیاده می‌رود غنچه سوار می‌رسد...

پس ما می‌توانیم نظم و شعر را به کمک تمایز درونه (محتوا) و برونه (صورت) از یکدیگر جدا کنیم. نثر چیست؟ نثر معیار، نه به بازیهای درونه‌ای (محتوایی) که شعر از آن سرچشمه می‌گیرد توجه دارد و نه به بازیهای برونه‌ای (صوری) که نظم از آن منبعث می‌شود. نثر معیار درست وسط زبان قرار دارد و با رعایت اعتدال میان محتوا و صورت در راه خود پیش می‌رود ولی به همین سبب خودش هم اثری زبانی باقی می‌ماند. مثال نخستین که از غلامحسین یوسفی آورده شد گویای این واقعیت است که نثر معمول غیرادبی (نثر معیار یا نثر ساده) نه به بازیهای درونه‌ای مشغول می‌شود و نه به بازیهای برونه‌ای.

اما حالا به سراغ دومین نمونه - از به‌آذین - می‌رویم تا ببینیم که وضع آن از این دیدگاه چگونه است؟ اولین چیزی که جلب نظر می‌کند این است که در این نثر بازیهای معنایی شده است؛ مثل: «با قدمهای سنگین»؛ بازیهای صوری هم شده است مثل «به احتیاط» و «هوای مانده نمناک دالان بر صورت عرق آلودش». آنچه بین این اثر ادبی و نثر قبلی تمایز عمده پدید آورده، حفظ اینها نیست. تمایز عمده در این است که مثال دوم، جایگاه گونه‌های زبانی را بر هم زده است. یعنی نویسنده، گونه‌های مختلف زبان را که در ساخت زبان هر یک مقام مشخصی دارد در یک جا پهلوی هم گذاشته است. اولاً تکه‌هایی از یک گونه ادبی غلیظ آورده که خیلی رسمی است مثل «همین که قاسمی از درگذشت»، «گذشتن» به جای «رد شد»، «با قدمهای سنگین»، «به احتیاط» به جای «با احتیاط» و مانند اینها. همه اینها نشانه‌هایی از رسمی بودن را در خود دارند. بعد این گونه رسمی را یکمرتبه با گونه‌ای خودمانی درهم آمیخته است مثل: «قاسمی با تن کِرخ و سر مَنگ، پای شیر نشست» و چون این دو گونه را با هم می‌آورد از هنجار زبان و از آن اعتدال که خاص زبان است فاصله می‌گیرد. پس

به نظر می‌رسد که جوهر اصلی نثر ادبی، از جمله در به هم زدن گونه‌هایی است که در زبان هر کدامش جایگاه و مقام خاص خود را داراست به اضافه استفاده از جوهر شعر و جوهر نظم. بنیاد اصلی نثر ادبی اختلاط گونه‌هاست.

حال اگر برگردیم و مثال سوم را مرور کنیم که گفت: «شب پاورچین پاورچین می‌رفت. گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود...» تا آخر؛ خواهیم دید که نویسنده در اینجا گونه را ثابت نگه می‌دارد اما جوهر شعری به تن آن می‌زند. عبارت «شب پاورچین پاورچین می‌رفت انگار به اندازه کافی خستگی در کرده بود» نثری شاعرانه است. حال اگر برویم به سراغ نثر سعدی «گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران...» می‌بینیم که سعدی برای خلقت ادبی در حوزه نثر، هم از مایه «شعر» بهره می‌گیرد و هم از مایه «نظم».

در نثر قائم مقام، «به صد دفتر نشاید گفت شرح حال مشتاقی... تا آخر» کاملاً معلوم است که قائم مقام همه گونه‌ها را نه اینکه به هم درمی‌آمیزد، بلکه جابه‌جا به کار می‌برد و این جابه‌جایی سبب می‌شود که نثر او مایه‌ای از شوخی و سنگی در خود پیدا کند. یعنی نثری باشد که گویی دارد شوخی می‌کند ولی در عین حال نامه خودش را هم می‌نویسد. در این جا، هم چنین می‌بینیم قائم مقام هم از جوهر نظم استفاده کرده و هم از جوهر شعر و هم اینکه گونه‌ها را با هم می‌آمیزد و آنها را جابه‌جا به کار می‌برد.

کلام آخر آنکه، نثر، شعر و نظم سه مقوله‌ای هستند که اشتراکات و تفاوت‌هایی با هم دارند. برخی نثرها به حوزه زبان مربوط‌اند از این جهت با نظم وجه اشتراکی دارند برخی دیگر از جوهر شعری لبریزند و در آنها، ابزارهای بلاغی نظیر تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه و... نقش عمده دارند که در این شکل با «شعر» هم‌مرز خواهند بود.

تمرین

۱. درباره شعر یا نظم بودن و یا میزان شعریتِ قطعات زیر بحث کنید:

گر شور و شری بست حریصان جهان را	خُرم دل قانع که ز بر شور و شری رست
در غزق قناعت همه روح آمد و راحت	در حرص فزون‌نی است اگر در دسری بست

* * *

به سقراط گفتند گامی بوشند
چو بیرون رود جان از این شهر بند^۱
فرد ماند از جنبش اعضای تو
کجا پد بود ساختن جای تو
بتم کنان گفت آن اوستاد
که بر رختگان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای
به برجا که خوابید سازید جای
(اسکندرنامه نظامی)

* * *

ساعل افتاده گفت گر چه بسی زیستم
بیچ نه معلوم شد آه که من کیستم
موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت
بستم اگر می روم کر نروم نیستم
(اقبال لاهوری)

* * *

حسرت بزم به خواب آن مرداب
کارام دون دشت شب نخته است
دریایم و نیست باکم از طوفان
دریا بجه خط خوابش آشفته است
(شغنی کدکنی)

* * *

۲. درباره نوع تشریحات زیر بحث کنید :

— «بدان ای پسر که مردمان تا زنده باشند ناگزیر باشد از دوستان، که مرد^۲ اگر بی برادر باشد به
که بی دوست. از آنچه حکیمی را پرسیدند که : «دوست بهتر یا برادر؟». گفت : «برادر هم دوست به».
پس اندیشه کن^۳ به کار دوستان به تازه داشتن رسم هدیه فرستادن و مردمی کردن. ازیرا که هر که از

۱ - شهر بند : استعاره است از قالب جسمانی انسان که روح در آن زندانی است.

۲ - مرد : انسان

۳ - اندیشه کردن به کار کسی یعنی در فکر کسی بودن ؛ غم کسی را خوردن.

دوستان نه اندیشد دوستان نیز از او نه اندیشند پس مرد، همواره بی دوست بود.»

(قابوسنامه عنصرالمعالی)

– توانگرزاده‌ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره^۱ در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین^۲ است و کتابه^۳ رنگین و فرش رُخام انداخته^۴ و خشت زین در او ساخته، به گور پدرت چه ماند: خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر او پاشیده؟
درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگ‌های گران بر خود بجنیبده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد.

(گلستان سعدی، باب هفتم)

– جامی، شاعر و ادیب و عارف ایرانی، مشهورترین شاعر پارسی‌گوی در سده نهم هجری است پدرش از دشت (حوالی اصفهان) به هرات مهاجرت کرد و عبدالرحمان در ۸۱۷ ه.ق در خَرَجَرِ دِجَام تولد یافت. مدتی دشتی تخلص می‌کرد و سپس به مناسبت مولده^۵ خود و به سبب ارادتی که به شیخ جام^۶ داشت، تخلص جامی را برگزید.

(دایرةالمعارف مصاحب)

۱- مناظره: گفتگو، بحث ۲- سنگین: از جنس سنگ ۳- کتابه: کتیبه، نوشته‌های روی قبر
۴- فرش رُخام انداخته: [قبر پدرم] با سنگهای مرمر فرش شده است. ۵- مولد: محل تولد
۶- شیخ جام: شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی از صوفیان قرن ششم و مورد احترام بسیار عبدالرحمان جامی بوده

است.